

شکوفایی اندیشه‌های سی رایت میلز در پارادایم نوین جامعه‌شناسی

کرامت محسن صادقی امینی*

اکبر میرسپاه**

جعفر هزارجریبی***

چکیده

جامعه‌شناسی معاصر، تا چه حد پاسخگوی نیازهای جامعه بشری در عصر حاضر به منظور تسبیب پدیدها و پیش‌بینی معضلات فراروی آن بوده است؟ پاسخ‌های متفکران به این پرسش و تلاش‌هایی که در این زمینه صورت پذیرفته است به اذعان اغلب اندیشمندان حوزه علوم اجتماعی و انسانی، منتج به نتایج قابل دفاعی نشده است. طرح موضوعاتی نظیر زنده نبودن این رشته، برای توجیه شکست‌های این علم در دستیابی به اهداف آن ارزیابی می‌شود. امروزه بیش از هر زمان دیگر ضرورت بازنگری در علوم اجتماعی با هدف رفع نابسندگی‌ها، خواه در حوزه نظری و خواه در حوزه کاربردی، مورد اتفاق قاطبه دلسوزان این عرصه است.

مقاله حاضر می‌کوشد با استفاده از روش اسنادی، ضمن بررسی آثار میلز و برخی مدارک دیگر که به افکار او پرداخته است، به پرسش مطرح‌شده در سطر اول پاسخ دهد. از این رو، ضمن بازخوانی موضوعی افکار و آراء این جامعه‌شناس سیاسی، انتقادات و تحلیل‌های او از شرایط اجتماعی حاکم در زمان حیاتش مورد تأمل قرار گرفته و برخی راه‌حلی‌هایی نیز که حسب مورد بدان‌ها اشاره کرده است، بیان می‌شود. در جمع‌بندی نتایج بررسی رؤس اندیشه‌های وی، شکوفایی این افکار و هر نوع تفکر مستقل و تجدیدنپذیر دیگر در چارچوب‌های مسلط جامعه‌شناسی معاصر را، مستلزم پایه‌ریزی یک پارادایم نوین جامعه‌شناختی که با تجدیدنظر اساسی در مبانی نحله‌های موجود این رشته و بهره‌برداری از دیدگاه‌های اجتماعی بوم‌محور - در عین عدم نفی دستاوردهای کنونی - قابل تدوین است، خواهیم یافت.

کلیدواژه‌ها: آزاداندیشی، سرمایه‌داری، مارکسیسم، رسانه‌ها، جامعه‌شناسی معاصر، روشنفکر متعهد، پارادایم نوین جامعه‌شناسی.

مقدمه

بازیافت و برای حل مسائل امروزی از آن بهره جست. جامعه‌شناسی نیز از این اتفاق نامیمون مستثنا نبوده و جامعه‌شناسانی با افکار درخشان و الهام‌بخش را در طول تاریخ تأسیس و رشد این علم می‌بینیم که دچار این کج‌فهمی‌ها، سوء‌تعبیرها و بدرفتاری‌ها گردیده و تحت عنوان حاشیه‌نشین، تندرو، منتقد و الفاظی از این دست، به بیگانگانی با زبانی نامفهوم بدل شدند.

اندیشمندانی همچون جورج زیمل، تورستاین ویلن و سی‌رایت میلز از جمله جامعه‌شناسانی هستند که بدان‌ها لقب حاشیه‌نشین داده شده است. این موقعیت حاشیه‌نشینی، قدرت مشاهده را برای آنان افزایش می‌داد و آنان را به منتقدانی قهار تبدیل می‌نمود. کوزر اینان را به سنخ اجتماعی «غریبه» زیمل منتسب می‌کند. «یک بیگانه به قول زیمل در نظر و عمل، انسان آزادتری است. او روابطش با دیگران را با تعصب کمتری مورد حلاجی قرار می‌دهد، این روابط را با معیارهای کلی‌تر و عینی‌تری می‌سنجد...» (کوزر، ۱۳۸۹، ص ۴۰۰).

از دیدگاه نگارندگان، اندیشمندان به سه دلیل عمده در حاشیه قرار می‌گیرند: اول، به دلیل افکار متحجرانه و دگم که به هیچ‌روی قابل پذیرش عقل سلیم نیست؛ دوم، به دلیل عدم فهم نظریات درخشان آنها توسط هم‌عصرانشان؛ و سوم، به علت تقابل سرسختانه و افشاگرانه با نظام سیاسی حاکم و بایکوت نظریاتشان. روحیات درونگرا و ناتوانی در تعامل نیز مزید بر علت است تا این اتفاق نامیمون نه فقط برای آنان، بلکه برای علم بیفتد تا از نعمت مشارکت فعال اینان دست‌کم در مقطعی از تاریخ محروم بماند.

سی‌رایت میلز هم که زندگی و اندیشه‌های او موضوع بررسی این مقاله است، از همین حاشیه‌نشین‌های منتقد به‌شمار می‌آید. «میلز یک حاشیه‌نشین دانشگاه بود و

در تاریخ علم، همواره شاهد حضور مؤثر اندیشمندانی هستیم که علی‌رغم فعالیت‌های گسترده و پرمغز، به هر دلیل مورد بی‌مهری اکثریت همگنانشان قرار گرفته و در حاشیه نشانیده شده‌اند و جالب اینکه پس از مرگ، عقاید و افکار آنان مجدداً مورد کاوش و بازخوانی واقع شده و این خود سرآغازی بر تجدید حیات تفکری است که در زمان حیات صاحب خود محدود، سرخورده و مغضوب اغلب صاحب‌نظران بوده است.

اینکه علت چنین رفتارهایی در صحنه علم - علم که یکی از شعارهای همیشگی آن فراغت از ارزش و آزاداندیشی بوده است - چیست، و چرا بی‌توجهی به افکاری بدیع، که شاید در زمان خود بر خلاف طرز فکر غالب، شکل گرفته‌اند، همواره در طول تاریخ بشر دیده می‌شود، در این مقال نمی‌گنجد. شاید نحوه برخورد و تعامل ناپذیری، کج‌خلقی و انزواطلبی، تفاوت نوع نگاه و قابل هضم نبودن دیدگاه‌های یک متفکر در تقابل با سایرین و شاید حسادت و نبود سعه صدر در پذیرش نظریات فرازمانی، و شاید پنجه در روی حاکمیت سیاسی انداختن، از جمله دلایلی باشد که بدین نتایج منجر می‌شده است. اما آنچه مهم است این حقیقت است که در حاشیه بودن این متفکران لطمات جبران‌ناپذیری به مسیر علم وارد نموده است که هرگز قابل جبران نبوده و حتی با بازگشت به نظریات آنان در عصری بعد از حیات و بازخوانی اندیشه‌هایشان نیز دردی از این عقب‌ماندگی را - آنچنان‌که شاید - درمان نمی‌کند. شاید بتوان با بررسی زندگی، زمینه‌های فکری و اجتماعی و اندیشه‌های این متفکران، دریچه‌ای به افق دید آنان گشود و با همفکری جامعه علمی برای بازسازی تفکری که در زمان اصلی خود مهجور بوده و از سیر سازنده زمان در طریق به روز شدن بی‌نصیب مانده است، تطور آن فکر را در زمان حاضر

شکل داد. در این زمینه، اولین اثر میلز مقاله‌ای بود که در سال ۱۹۳۹ با عنوان «زبان، منطق و فرهنگ» به چاپ رسید. در این مقاله، او ضمن نقل و نقد نظریات مید، دیویی، مارکس، مانهایم و وبر، پاسخ مید درباره‌ی دیگری تعمیم یافته را به این سؤال که «چه مناسباتی میان یک اندیشمند و محیط اجتماعی و زمینه فرهنگی او وجود دارد؟»، بسیار مفید می‌داند و نظر مارکس ناظر بر ساخت اجتماعی و نیز نظر مانهایم در خصوص ناخودآگاه جمعی را رد می‌کند. همچنین میلز در کتاب *شخصیت و ساخت اجتماعی* نظریات تقلیل‌گرایانه مارکس و فروید را درباره‌ی محرکات رفتار انسان به چالش می‌کشد و با استناد به نظر وبر، «معتقد است که محرکات انسان در واقع، توجیحات پذیرفته شده‌ای برای برنامه‌ها یا کردار و عملکرد انسان در زمان حال، گذشته و آینده به حساب می‌آید» (ادیبی، ۱۳۸۷، ص ۵۸).

در دانشگاه کلمبیا، میلز با همکاری رابرت لیند مطالعات کلاسیک شهرهای میانه در آمریکا را پی‌ریزی کرد. میلز در گزارشی که در سال ۱۹۴۶ برای مجلس سنای آمریکا تهیه کرد، با مقایسه ۶ شهر نتیجه گرفت که «بهترین فضای اجتماعی برای توسعه روحیه شهروندی در شهرهایی وجود دارد که اقتصاد آنان در کنترل شرکت‌های بزرگ نیست، بلکه بازرگانان و کاسب‌کاران کوچک، حیات اقتصادی آن شهرها را در اختیار دارند... میلز با تحلیل داده‌های جمع‌آوری شده نشان داد که تغییرات اشتغال در شهرهای کوچک، کمتر، کیفیت خدمات کالایی، بیشتر، کیفیت بهداشت و خدمات عمومی و درمانی، بالاتر و توزیع درآمدها متعادل‌تر از شهرهای دیگر است» (همان، ص ۵۴). در دانشگاه کلمبیا میلز با مرتون تعامل داشت. اینان در اوایل دهه ۴۰ تنها جامعه‌شناسانی بودند که در زمینه «جامعه‌شناسی علم» کار کردند. در پی فعالیت مرتون در زمینه تبلیغات رسانه‌ای،

خودش هم این را می‌دانست. «من نه تنها جزئاً، بلکه عمیقاً و پیوسته غریبه بوده‌ام» (ریترز، ۱۳۷۴، ص ۸۸). اما آنچنان‌که خواهیم دید، تفکرات فرازمانی میلز علی‌رغم در حاشیه بودنش نه تنها مورد توجه همگنانش قرار گرفته است، بلکه بسیاری از آنان را وادار به مقابله و عکس‌العمل در برابر وی نمود، به گونه‌ای که به جرئت می‌توان گفت: نباید او را به عنوان یک حاشیه‌نشین ناکام در نظر گرفت.

زندگی

چارلز رایت میلز در ۲۸ آگوست ۱۹۱۶ در شهر ویکو از ایالت تگزاس در خانواده‌ای کاتولیک از طبقه متوسط به دنیا آمد. «در سال ۱۹۳۴ از دبیرستان فنی دالاس فارغ‌التحصیل شد. وی ابتدا در دانشگاه A&M تگزاس حضور یافت، اما بعد از یک سال آنجا را رها کرد و با ورود به دانشگاه تگزاس در شهر آستین (مرکز ایالت تگزاس) لیسانس و فوق‌لیسانس خود را در سال ۱۹۳۹ گرفت و درجه دکتری خود را هم از دانشگاه ویسکانسین در شهر مدیسون (مرکز ایالت ویسکانسین) در سال ۱۹۴۱ اخذ کرد. بعد از یک دوره چندساله در دانشگاه مریلند، وی در دانشگاه کلمبیا به پژوهش پرداخت.» میلز از سال ۱۹۴۵ تا زمان مرگ در دانشگاه کلمبیا به تدریس و پژوهش مشغول بود.

میلز در دانشگاه تگزاس، فلسفه می‌خواند و همان‌جا با افکار فلاسفه عملگرا همچون مید و وبلن آشنا شد. همین آشنایی و تأثیرپذیری او از نظریات وبلن، زمینه فعالیت‌های انتقادی وی در سال‌های بعدی را فراهم نمود. در دانشگاه ویسکانسین که محل اخذ مدرک دکتری میلز در رشته جامعه‌شناسی بود، وی با استادش هانس گرت دوست شد که از این طریق با افکار وبر، مارکس و مانهایم آشنا گردید. نتیجتاً با کنار هم قرار دادن آثار بزرگان مکتب پراگماتیسم و جامعه‌شناسان آلمانی مذکور، میلز شیوه و دیدگاه خاص خود را از تحلیل‌های اجتماعی

سرمایه‌داری شکل گرفته و ابعاد آن در سطح بین‌الملل گسترش یافته است. بیانگر صحت اندیشه‌های این متفکر می‌باشد که در حدود ۶۰ سال قبل طرح نموده است.

نکته مهم دیگری که نمی‌توان از کنار آن بی‌تفاوت گذشت، این است که میلز را تنها یک «منتقد» نامیدن به نوعی بی‌انصافی در حق این اندیشمند بزرگ است. او در جای جای نوشته‌ها و آثار خود ضمن برشمردن نقاط ضعف و تأکید بر یافتن راه کارهای اصلاحی، همواره خود را موظف دانسته است به‌عنوان یک روشنفکر متعهد «اصلاحگر»، راه کارهای نظری و عملی برای حل مسائل جامعه بشری و نه تنها کشور خودش ارائه نماید.

در این بخش از مقاله به طرح و بررسی برخی مختصات و اندیشه‌های درخشان سسی رایت میلز که از ظرفیت بازخوانی و به‌روزرسانی بالایی بهره‌مند است، پرداخته می‌شود. آنچنان‌که خود او می‌گوید: «البته کار سهل و آسانی است که مسلک قرن نوزدهم را رویاروی حوادث قرن بیستم قرار داد... ولی این کار برای هر پیشرفت ممکن در تفکر و تحقیق اجتماعی ضرورت دارد» (میلز، ۱۳۸۵، ص ۱۶۷). برای آنکه بتوان از نگاهی نافذ در مطالعات و بررسی‌های علمی برخوردار بود، لازم است ضمن غور در اندیشه‌های گذشتگان، از روش‌های مفید آنان بهره برد و رهیافت‌هایی را که علی‌رغم گذر زمان پویایی خود را از دست نداده‌اند، احیا نموده و از مؤلفه‌های ناب آنها در طرح‌ریزی یک پیکره جدید و پاسخگوی نیازهای روز جامعه بشری بهره گرفت. امید آنکه با مطالعه این نظریات، افق جدیدی فراروی پژوهشگران علوم اجتماعی ترسیم گردد.

مخالفت با نظام سیاسی سرمایه‌داری

میلز عقیده دارد نظام سیاسی آمریکا علی‌رغم تبلیغات جهانی و عوام‌فریبانه‌ای که دارد، دموکراتیک نیست؛ زیرا

میلز با همکاری لازارسفلد، مقاله «وسایل ارتباط جمعی و افکار عمومی» را نوشت که در آن، بین «افکار عمومی خاص» و «افکار عمومی توده مردم» تمایز قایل شد و از کنترل توده مردم با استفاده از این وسایل توسط قدرت مرکزی اظهار نگرانی کرد.

اندیشه‌ها و آثار

میلز علی‌رغم عمر کوتاه خود، آثار متعددی به یادگار گذارد که برخی از آنها در زمان حیاتش بحث‌های فراوانی برانگیخت. آثار او عمدتاً محتوای انتقادی و فرازمانی داشت و اغلب با تأخیر در سایر کشورها ترجمه شد و یا اصلاً به رشته ترجمه درنیامد. کلود ژولین، سردبیر ماهانه لوموند دیپلماتیک فرانسه در پیشگفتار کتاب **علل جنگ جهانی سوم** می‌نویسد: «به یقین چنانچه، گفته‌های او در اندیشه‌ها جان می‌گرفت، از بسیاری از اشتباهات تکرار شده چهار رئیس جمهوری، آیزن‌هاور، کندی، جانسون و نیکسون، نه فقط در سیاست ضد کوبایی آنها، بلکه در مقیاس وسیع‌تر، در قبال آمریکای لاتین در مجموع و همچنین در دیگر نقاط عقب‌افتاده جهان جلوگیری می‌کرد» (میلز، ۱۳۵۶، ص ۹).

با دقت در اندیشه‌های سیاسی میلز که نگاهی اقتصادی - فرهنگی نیز به نحوه اداره حکومت آمریکا داشته است، به روشنی می‌توان به علت مخالفت وی با دخالت آمریکا در جنگ جهانی دوم پی برد. «میلز می‌دید که چرخش نظام سرمایه‌داری به سوی شرکت‌های عظیم چندملیتی، جامعه آمریکا را در مسیر جنگ اقتصادی مداوم قرار می‌دهد. نظری کوتاه ولی تحلیلی به عملکرد دولت آمریکا از زمان جنگ جهانی دوم تاکنون، درستی نظر میلز را تأیید می‌کند» (ادیبی، ۱۳۸۷، ص ۶۱). جنبش‌های اخیر مردم آمریکا تحت عنوان «جنبش تسخیر وال استریت» یا «جنبش ۹۹ درصد» که در اعتراض به سیاست‌های نظام

نخبگان غیرحاکم، سیاستمداران، سرمایه‌داران و نظامیان را در مجموع مورد مطالعه قرار می‌دهد. او در مقدمه‌ای که در سال ۱۹۵۳ بر کتاب *نظریه طبقه تین‌آسان* اثر تورستاین ویبلن نوشته، می‌گوید: «ورای گفت‌وگوها و سخنرانی‌های سیاسی دربارهٔ وطن‌پرستی و دموکراسی، آنچه واقعیت دارد این است که دموکراسی مورد تهدید قرار گرفته و دامنهٔ نابرابری‌های اقتصادی فزونی گرفته است» (ادیبی، ۱۳۸۷، ص ۵۲). ویبلن در این کتاب با مذمت طبقهٔ مرفه، نه تنها آنان را کارگزاران شایسته‌ای برای پیشرفت تکاملی در عصر ماشین نمی‌داند، بلکه آنان را به غارتگرانی تشبیه می‌کند که در قرون وسطا مردم را استثمار می‌کردند. «این طبقهٔ مرفه در درون جامعهٔ صنعتی زندگی نمی‌کنند، بلکه به صورتی انگلی از این جامعه ارتزاق می‌نمایند» (کوزر، ۱۳۸۹، ص ۳۵۹ و ۳۶۰). میلز هم با علاقه و تأثیرپذیری از ویبلن، پژوهش‌های انتقادی خود را در سال‌های بعد ادامه می‌دهد. می‌توان افکار ویر را نیز در این خصوص بر میلز بسیار تأثیرگذار دانست. ویر در کتاب خود، *اقتصاد و جامعه* پس از بحث در مورد کنش اجتماعی و محرک‌های آن از جمله عرف، رسم و سنت، به بررسی نظم مشروع و سپس مفاهیم قرارداد و حقوق، و سرانجام مقایسهٔ نبرد و رقابت، و در مرحلهٔ بعد، به تشکیل جامعه و جماعت می‌پردازد. بعد از گروه‌بندی، مفهوم بنگاه تولیدی و همچنین مفاهیم قدرت و سلطه مطالعه می‌شود. در این بخش، ویر ضمن تفکیک کنش دارای جهت اقتصادی و اقدام اقتصادی، بین فعالیت سیاسی و فعالیت اقتصادی تمایز قایل می‌شود. «از اینجا به نخستین تمایز موجود میان دو سنخ فعالیت، یعنی فعالیت سیاسی و فعالیت اقتصادی، می‌رسیم. هدف اقتصاد ارضای نیازهاست و این سبب می‌شود که رفتار اقتصادی به نحوی عقلانی تنظیم گردد، و حال آنکه خصیصهٔ ذاتی سیاست اعمال

به‌جای حکومت مردم بر مردم، اقلیتی قدرتمند حکومت می‌کند. وی «در اثرش *نخبگان قدرت* می‌کوشد تا نشان دهد که آمریکا چگونه تحت چیرگی گروه کوچکی از سوداگران، سیاستمداران و سران نظامی درآمده است» (ریتزر، ۱۳۷۴، ص ۸۹). «میلز معتقد است که هرچند هریک از این سه گروه منافع خاصی در نظام موجود دارند، ولی در نهایت، یعنی به هنگام اخذ تصمیمات اساسی و تدوین سیاست‌های داخلی و خارجی، با یکدیگر متحد شده و به‌صورت طبقهٔ حاکم عمل می‌کنند» (میلز، ۱۳۷۰، ص ۱۱). «میلز بیش از پیش متقاعد شده بود که دموکراسی در آمریکا به علت تمرکز فزایندهٔ قدرت سیاسی در دست یک گروه نخبهٔ سه‌گانه مرکب از مقامات بلندپایهٔ حکومت فدرال، سرآمدان شرکت‌های بزرگ و افسران بلندپایهٔ ارتش تضعیف می‌شود» (کیویستو، ۱۳۷۸، ص ۶۲). ارتباطات این سه گروه در چارچوب ازدواج‌های میان‌گروهی، تحصیلات در مدارس خصوصی، عضویت باشگاه‌ها و کلیساهای معین است. در مقابل اینان، اکثریت تودهٔ مردم هستند که فاقد تشکل بوده و قدرتی ندارند. وی با اشاره به نظر موسکا که می‌گوید: «اقلیت‌های متشکل، بر مردم و اشیا حکومت می‌کنند، اما اکثریت‌های غیرمتشکل تحت سلطه درمی‌آیند»، بدین نکته اذعان می‌کند که از سدهٔ ۱۹ تا ۲۰ شاهد تغییری در سطح جامعه هستیم و آن اینکه جامعه به سمت اکثریت متشکل و اقلیت غیرمتشکل حرکت کرده است. «نوعی قدرت در میان توده‌ها به وجود آمده و ساخت‌های اجتماعی و خبرگان آنها در اطراف این قدرت قرار گرفته‌اند... در طبقهٔ حاکم غالباً یک گروه در رأس قرار دارد و پس از آن قشر وسیع‌تری هستند» (میلز، ۱۳۷۰، ص ۲۱۹). این گروه در رأس، با قشر پایین‌تر تماس مستمر داشته و با آنها در سیاست‌ها شریکند. میلز با استفاده از نظریهٔ پاره‌تو در مورد نخبگان حاکم و

۱. روان‌شناسی نخبگان مختلف در اجتماعات و گروه‌های مربوطه‌شان؛ این افراد خاستگاه و فرهنگ مشابه دارند و سادگی ارتباط آنها بر اساس تیپ مشابهی است که با یکدیگر دارند.

۲. ساختار و مراتب نهادینه‌شده؛ نهادهای اصلی که در نظام اجتماعی شکل گرفته‌اند دارای اتحاد و انطباق ساختاری هستند که همین اتحاد منجر به انسجام گروهی نخبگان هر نهاد می‌باشد.

۳. همکاری بر مبنای دستیابی به منافع مشترک؛ هماهنگ‌سازی ارادی و عمدی، بزرگ‌ترین پایه وحدت آنهاست و ضامن تحقق منافع مشترکشان می‌باشد.

همین طبقه حاکم است که در نظرگاه میلز حوادث تاریخی را در همه دوره‌های تاریخ بشر و نزد همه ملت‌ها شکل می‌دهد. «جریان حوادث در زمانه ما بیش از آنکه به هرگونه تقدیر و سرنوشت اجتناب‌ناپذیری بستگی داشته باشد، به مجموعه‌ای از تصمیمات بشری، وابسته است» (میلز، ۱۳۸۳، ص ۵۶). (در اینجا بی‌مناسبت نیست به شباهت این نظر میلز - که نقدی بر تقدیرگرایی حاکم بر مسیحیت و همچنین نظریه مراحل تاریخی مارکسیسم است - با نظریه اسلام در خصوص مسئولیت اجتماعی و تاریخی ملت‌ها اشاره مختصری داشته باشیم. قرآن کریم در آیاتی مانند ۱۱ سوره «رعد» و ۵۳ سوره «انفال» بر نقش ملت‌ها و جوامع بر تعیین سرنوشت خود تأکید می‌نماید. در آیه ۱۱ سوره «رعد» می‌فرماید: «خداوند سرنوشت هیچ قوم (و ملتی) را تغییر نمی‌دهد مگر آنکه آنان آنچه را در خودشان است تغییر دهند».

میلز با مقایسه‌ای اجمالی در خصوص رشد فزاینده قدرت حاکمان در مسیر تاریخ با توجه به پیشرفت علم و فناوری، به برخی تصمیمات دولتمردان آمریکایی از جمله حضور در جنگ جهانی دوم و بمباران اتمی هیروشیما می‌پردازد و بر طرح مجدد «دولت مسئول» به‌عنوان تنها

سلطه یک یا چند تن بر دیگران است» (آرون، ۱۳۷۷، ص ۶۲۹). وی با صحنه گذاشتن بر تداخل اقدام اقتصادی و اقدام سیاسی، جدا کردن این دو را از یکدیگر ناممکن دانسته و وجود «اقتصاد سیاست» و «سیاست اقتصادی» را مطرح می‌کند. «اقدام اقتصادی هم ممکن است گاه مستلزم توسل به زور باشد و در نتیجه، یک بعد سیاسی هم داشته باشد. از سوی دیگر، هر اقدام سیاسی، یعنی هرگونه اعمال پیوسته سلطه از سوی یک یا چند تن بر دیگران، مستلزم یک اقدام اقتصادی یعنی تصاحب یا دارا بودن وسایلی برای ارضای نیازهاست» (همان، ص ۶۳۰). با توجه به تعریفی که وبر از قدرت ارائه می‌دهد و آن را عبارت از وضعی می‌داند که یکی از فاعلان (که البته ممکن است گروه‌ها باشند مانند دولت‌ها یا افراد) اراده خود را بر دیگری تحمیل می‌کند، می‌توان دریافت که میلز هم در کتاب نخبگان قدرت از نظریه ماکس وبر الهام گرفته است. او «به مقایسه میان اقلیت قدرتمند و اکثریت ناتوان پرداخته و نظریه خود را تحت عنوان «برگزیدگان قدرتمند»، ارائه می‌دهد. میلز معتقد است که نظام سیاسی آمریکا علی‌رغم تصور عمومی، فاقد خصلت دموکراتیک است؛ زیرا به جای حکومت مردم بر مردم، اقلیتی قدرتمند حکومت می‌کنند» (میلز، ۱۳۷۰، ص ۱۱). «نخبگان قدرت به انسان‌هایی اطلاق می‌شود که مقام و موقعیتشان، آنها را قادر می‌سازد که از محیط عادی مردان و زنان معمولی جامعه فراتر روند» (میلز، ۱۳۸۳، ص ۳۴). میلز سه قلمرو نهادینه‌شده اقتصاد، سیاست و ارتش را دارای ابزار قدرت بسیار قوی معرفی می‌کند که سایر نهادها مانند کلیسا و یا خانواده، که روزی مهم‌ترین نهاد بود، اینک برای مشروعیت بخشیدن به قدرت و تصمیمات این اقالیم سه‌گانه (مثلث قدرت) مورد استفاده قرار می‌گیرند. میلز به سه نکته اصلی در فهم ارتباط صاحبان قدرت اشاره می‌کند:

راه واقع‌گرایانه تأکید می‌کند.

وی با بررسی عناصر جامعه روز آمریکایی، به این نتیجه می‌رسد که در جامعه‌ای با مختصات نظام سرمایه‌داری آمریکا، شهرهای کوچک و اجتماعات محلی به سمت ادغام با محیط حومه و هضم تدریجی در نظام قدرت و جایگاه کشوری می‌روند. «هرچند چشمان شهرهای کوچک آمریکا به شهرهای بزرگ دوخته شده است، اما نکته قابل بحث این است که شهرهای بزرگ به کجا می‌نگرند؟» (میلز، ۱۳۸۳، ص ۸۷). بافت و لایه‌های اصلی چنین جامعه‌ای به مرور رو به اضمحلال گذاشته و نوکسگان و حتی مهاجران به جایگاه‌های اجتماعی دست یافته، ثروتمندان سبک‌های زندگی را تعریف می‌نمایند. «همزمان با گسترش رسانه‌های جمعی کشور، شهرتمندان حرفه‌های دنیای هنر و تفریحات، به‌طور کامل به شهرت ملی دست یافتند. آنان به‌عنوان شخصیت‌های ملی، کانون توجه کلیه رسانه‌های تفریحی و تبلیغاتی هستند» (میلز، ۱۳۸۳، ص ۱۱۷). این شهرتمندان که اغلب از مایه‌های فکری نیز تهی هستند، در کنار رئیس‌جمهور و سایر مقامات در مراسم مختلف ملی و منطقه‌ای ظاهر شده و به تدریج، به الگوهای رؤیایی برای جوانان بدل می‌شوند که مروج مدهای طراحی‌شده سرمایه‌داری در حوزه مصرف و رفتار، و همچنین مبلغانی برای نظام سیاسی سرمایه‌داری در داخل کشور و حتی در سطح بین‌المللی هستند. «نخبگان قدرت به اندازه شهرتمندان، مشهود و مورد توجه نیستند و اغلب اوقات نمی‌خواهند چنین باشند» (میلز، ۱۳۸۳، ص ۴۶۲).

نقد مارکسیسم

میلز در نگاه اول با توجه به رویکرد انتقادی و رادیکال‌ش متماایل به اندیشه مارکسیستی می‌نماید و آنچه احتمالاً این برداشت را تقویت می‌کند تاختن بی‌محابای او به نظام

سیاسی، اجتماعی و اقتصادی حاکم بر جامعه آمریکاست. برای مثال، یکی از زمینه‌هایی که میلز در تجلیل از مارکس آن را برجسته می‌کند، هجوم به استثماری است که با ذات اقتصاد سرمایه‌داری عجین است. «اگر بتوان هدف اقتصاد مارکسی را در کلامی کوتاه بیان کرد، باید گفت که این هدف چیزی جز اثبات محکومیت سرمایه‌داری نیست؛ چراکه مبتنی بر استعمار است» (میلز، ۱۳۸۵، ص ۹۸). لکن خود وی به‌صراحت در آثارش این مکتب را نیز به مانند مکتب سرمایه‌داری مورد نقد و بازنگری قرار می‌دهد.

او در کتاب *بینش جامعه‌شناختی در فصل «خرد و آزادی»* می‌نویسد: «به علت تغییرات شگرفی که در جهان امروز رخ داده است، مفاهیم عقل و آزادی، چه در نظام‌های سرمایه‌داری و چه در نظام‌های کمونیستی، به شکل مبهم و نامشخصی درآمده است. سؤال عمده این است که چرا مارکسیسم غالباً به‌صورت نظام‌های دیوانسالاری ملال‌انگیز درآمده است؟... به عقیده من تحولات عصر حاضر را نمی‌توان با کمک تعبیر مارکسیستی یا لیبرالیستی از فرهنگ و سیاست شناخت... خلاصه کلام، امروز ما با نوعی ساخت اجتماعی روبه‌رو هستیم که نمی‌توان آن را در پرتو میراث فکری کلاسیک یعنی لیبرالیسم و مارکسیسم به درستی تبیین کرد» (میلز، ۱۳۷۰، ص ۱۸۱). ملاحظه می‌کنیم که میلز بدون هیچ تعصبی هر دو نظام عمده حاکم بر دنیای عصر خود را به چالش کشیده و بر ناتوانی آنها در حل مسائل بشر اذعان می‌کند. پیش‌تر هم میلز در سال ۱۹۳۹ در مقاله «زبان، منطق و فرهنگ» پاسخ مارکس به این پرسش را که «چه ارتباطی بین یک اندیشمند و محیط او وجود دارد؟» رد کرده بود. مارکس ساخت اجتماعی را در این زمینه تأثیرگذار می‌داند. او همچنین نظر مارکس در خصوص انگیزه کنش انسانی را به چالش می‌کشد.

در سال ۱۹۶۲ میلز نگارش کتاب *مارکسیست‌ها* را به

پایان می‌برد. او در این کتاب برای اولین بار بحران ایدئولوژیک مارکسیسم را مطرح نموده است. «میلز، مارکس را فقط یک مارکسیست واقعی می‌داند و مدعی است که نظریات مارکس دچار تحریف و سوءاستفاده قرار گرفته است. او در این کتاب سعی دارد مسائل مارکسیستی را به قول خودش عاری از حب و بغض عقیدتی بررسی کرده و آن را از اسارت و انحصار مارکسیست‌های دکماتیک رها سازد» (میلز، ۱۳۷۰، ص ۱۳). «هفت فصل اول کتاب، تحلیل انتقادی از مارکس و مارکسیسم است. برخی از نکات مهم کتاب را می‌توان به قرار زیر برشمرد:

۱. مارکسیسم سهم بسیار عمده‌ای در رشد علوم اجتماعی داشته است. میلز مارکسیسم را در بطن علوم اجتماعی قرار می‌دهد و نه خارج از آن به صورت حاشیه‌ای. وی می‌نویسد: "کسی که با افکار مارکس آشنایی کافی نداشته باشد نمی‌تواند خود را اندیشمند و متفکر اجتماعی بداند... اندیشه‌های ما امروزه در مطالعه و درک انسان، تاریخ و جامعه از حیطة افکار مارکس فراتر می‌رود. با این همه، آثار منتقدان مارکس خود گواه بر این واقعیت است که بدون وجود مارکسیسم، این نظریات ارائه نمی‌شد." ۲. میلز می‌کوشد تا راهکاری ارائه کند که از آثار مارکس چگونه می‌توان سود برگرفت. او به نوعی گروه‌بندی می‌پردازد و از سه نوع مارکسیسم یاد می‌کند به قرار زیر: "مارکسیسم عامیانه"، "مارکسیسم پر زرق و برق" و "مارکسیسم ساده" (ادیبی، ۱۳۸۷، ص ۶۹ و ۷۰).

قابل توجه اینکه میلز، به هیچ وجه علی‌رغم آنکه در برخی کتب بدان اشاره شده است، انتقاد از جامعه‌شناسی کلاسیک را صرفاً به منزله انتقاد از روش لیبرالیستی و جامعه‌شناسی آمریکایی مدنظر قرار نداده و هر دو تفکر لیبرالیستی و مارکسیستی را، همان‌گونه که در بالا اشاره گردید، مجموعاً به‌عنوان «میراث فکری کلاسیک» مطرح

می‌نماید و آنها را به نقد می‌کشد.

میلز انتقادهای خود را با تقسیم‌بندی از انواع مارکسیسم و بیان مشخصه‌های هر کدام آغاز می‌کند. «سوی شخص خود مارکس و مارکسیسم او، سه نوع مارکسیسم دیگر نیز وجود دارد؛ مارکسیسم عامیانه، مارکسیسم فرهیخته و مارکسیسم عادی. مارکسیست‌های عامی به برخی ویژگی‌های ایدئولوژیک فلسفه سیاسی مارکس چنگ انداخته و این ویژگی‌ها را به‌مثابه کل عقاید مارکس می‌دانند... مارکسیست‌های فرهیخته تفکر پیچیده‌تری دارند» (میلز، ۱۳۸۵، ص ۱۰۹). فرهیخته‌ها یا همان مارکسیست‌های پر زرق و برق، توجهشان اساساً معطوف به الگوی اجتماعی و نظریه‌های مبتنی بر آن است. آنان با افزودن نظریه‌هایی به متن‌های مارکس، سعی در تکمیل آن برای ممانعت از بازنگری کل الگو دارند. «برخی از این توجیحات کاملاً درست و بجاست... ولی زمانی فرا می‌رسد که فرضیه‌های مکمل به قدری حجیم می‌شوند و حقایق انحرافی توانمند می‌شوند که کل تئوری یا حتی الگوی آن را از حیز انتفاع می‌اندازد» (همان، ص ۱۱۰). «مارکسیست‌های فرهیخته معمولاً متعهد به روش مارکسیستی رایج در مورد مسائل سیاسی و فکری هستند. از این رو، تمایل به این دارند که تمامی سنت جامعه‌شناسی را - پیش و پس از مارکس - در مارکسیسم بگنجانند. [نوعی جامعه‌شناسی جدید به نام جامعه‌شناسی مارکسی ایجاد کنند]. بعضی از آنان اطلاعات مختصری درباره جامعه‌شناسی دارند. این گرایش در آنان وجود دارد که افکار و اندیشه‌های مارکس را کش و قوس دهند تا به این طریق آنها را با حقایق جدید هماهنگ و همسو نمایند. این شیوه تفکر در بهترین حالت و صورت کسل‌کننده بوده و به طرز غیرضروری، مانع تحلیل می‌شود» (همان، ص ۱۱۱ و ۱۱۲). «مارکسیست‌های عادی (اعم از موافق یا مخالف افکار مارکس) بر طبق سنت خود

بتوان هدف اقتصاد مارکسی را در کلامی کوتاه بیان کرد، باید گفت که این هدف چیزی جز اثبات محکومیت نظام سرمایه‌داری نیست؛ چراکه مبتنی بر استثمار است» (میلز، ۱۳۸۵، ص ۹۸).
روش میلز در نقد مارکسیسم کلاسیک (یعنی دیدگاه خود مارکس) آنچنان که خود او اشاره می‌کند، بر پایه‌هایی استوار است؛ از جمله: استفاده از واژگان روشن و عاری از ابهام، پرهیز از بحث و جدل بر سر تعاریف حساس و ظریف مارکسیستی، و توجه به شرایط تاریخی خاص هر مرحله از مارکسیسم.

میلز با نقل ۱۹ گزاره یا حکم کلی از دیدگاه‌های مارکس در زمینه‌های مختلف، درستی یا نادرستی آنها را بررسی می‌کند. انتقادهای او از مارکسیسم به‌طور خلاصه در پی می‌آید:

۱. «معنای دقیق مفهومی که در پایگاه اقتصادی (زیربنا) گنجانیده شده است و نیز آنچه که گنجانیده نشده است، کلاً روشن نیست و «نیروها» و «روابط تولیدی» نیز به طرز دقیقی تعریف نشده و کاربرد همگنی نداشته‌اند... هیچ تمایز آشکاری میان پایگاه و خود روبنا وجود ندارد... اینکه می‌بینیم مارکسیست‌ها انواع متعدد تفسیرها را در این مورد کرده‌اند مؤید نظر من است، علاوه بر آن مسئله واسطگی - یعنی دقیقاً چگونه پایگاه، روبنا را تعیین می‌کند - به خوبی حل نشده است» (میلز، ۱۳۸۵، ص ۱۱۸ و ۱۱۹).

۲. در الگوی جامعه‌شناسی مارکس، تمامی بقایای شأن و منزلت اجتماعی افراد به کناری نهاده شده و موقعیت اجتماعی آنان در جامعه سرمایه‌داری صرفاً بر مبنای رابطه آنان با وسایل تولید یا منابع درآمدشان تعریف شده است. این الگو... در مقام یک پیش‌بینی اساسی، ثابت شده است که الگویی نادرست است. مارکس به شیوه‌ای منظم و نظام‌مند با این مسائل روبه‌رو نشده است... ملاک مالکیت چنان‌که به‌تنهایی مبنا قرار داده شود، ناکافی و گمراه‌کننده خواهد بود، حتی برای

مارکس عمل می‌کنند... هریک از مراحل بعدی مارکسیسم را به‌مثابه یک مرحله خاص تاریخی می‌دانند. همگی آنان در این باور سهیم‌اند که کار مارکس در بردارنده ویژگی‌های جامعه قرن نوزدهم میلادی است، ولی برای الگوی عمومی مارکس و شیوه‌های تفکر او اهمیت وافرایی قایل هستند، از این حیث که از آنها به‌عنوان مایه‌ای برای تبیین شرایط فکری خود و دنیا‌های اجتماعی فعلی استفاده می‌نمایند» (همان، ص ۱۱۲). «مارکسیست‌های عادی بر اراده انسان در سازندگی تاریخ - آزادی عمل انسان - تأکید کرده‌اند؛ و این آزادی در تقابل با هر نوع قوانین تعیین‌کننده تاریخ است که نهایتاً به عدم مسئولیت فرد می‌انجامد. حاصل کلام، مارکسیست‌های عادی با کشمکش حل نشده در کار مارکس - و در خود تاریخ - روبه‌رو شده‌اند: کشاکش انسان‌گرایی و جبر، آزادی انسان و ضرورت تاریخی» (همان، ص ۱۱۴ و ۱۱۵).

در اینجا ادعا می‌کنیم اگر هر نام مناسب دیگری در دسترس میلز بود احتمال داشت که او از آن برای نامیدن روشی که به روش مارکسیسم عادی منتسب می‌نماید، استفاده کند. لکن با توجه به اینکه در عصر میلز دو ایدئولوژی کلان «سرمایه‌داری» و «مارکسیسم» در جهان حاکم بود و به‌علاوه نظریه مارکسیسم هم راه به جایی نبرده بود، برای مخالفت با نظام سرمایه‌داری چاره‌ای جز طرح عنوان «مارکسیسم عادی» نبوده است، تا هم راه برای مقابله با سرمایه‌داری باز باشد و هم غل و زنجیرهای افکار مارکس و نتایج نادرست پیش‌بینی‌هایش، دست و پای آن را نبندد. به قول خود میلز، یکی از مفاهیم بنیادی اندیشه‌های مارکس، ماتریالیسم دیالکتیک است. آیا با زیرسؤال بردن ماتریالیسم و دیالکتیک - کاری که در ادامه خواهیم دید میلز عملاً انجام داده است! - می‌توان گفت چیزی از مارکسیسم جز نگاه انتقادی آن به سرمایه‌داری باقی می‌ماند؟! که آن هم هدف اقتصاد مارکسی است: «اگر

درک لایه‌بندی اقتصادی (همان، ص ۱۲۱).

۳. «نباید اینچنین استنباط کرد که پیکار طبقاتی جنبهٔ هنجاری یا گریزناپذیر دارد... در درون نظام سرمایه‌داری، این امکان وجود دارد که در طی ادوار مهم، پیکار طبقاتی را تبدیل به مقررات اداری کرد... می‌توان خود سرمایه‌داری را تثبیت کرد و نارسایی‌ها و نواقص و جنبه‌های نامعقول آن را از طریق وسایل اقتصادی و نظامی و سیاسی برطرف نمود» (میلز، ۱۳۸۵، ص ۱۲۳). «همکاری» به همان اندازه یک حقیقت تاریخی است که پیکار طبقاتی. انواع گوناگونی از همکاری و پیکار طبقاتی وجود دارد؛ و نیز علل متعددی دربارهٔ هر دوی آنها که شامل علل خاص تاریخی غیراقتصادی است. از میان تمامی پیش‌بینی‌های مارکس، نظریه او در باب فروپاشی نظام سرمایه‌داری در آینده و اجتناب‌ناپذیر بودن پیکار طبقاتی، شاید که بارزترین خطای بینشی او باشد» (همان، ص ۱۲۴). میلز با اشاره به وضعیت موجود طبقات اجتماعی، برخلاف پیش‌بینی مارکس و انگلس می‌افزاید: «در پیشرفته‌ترین کشورهای جهان به لحاظ صنعتی، این طبقهٔ متوسط نیست که محو شده است، بلکه خود پرولتاریا است که در داخل طبقه متوسط محو شده و آن را به شدت متورم کرده است... آیندهٔ پیش‌بینی شده توسط مارکس مطلقاً تحقق نیافته است» (همان، ص ۱۲۶).

۴. میلز با بیان اینکه نه تنها ساختار طبقاتی جوامع به سوی دو قطبی شدن (بورژوازی و پرولتاریا) نرفته است، می‌گوید: «برعکس، گرایش معکوس آن عمومیت یافته است: هرچه سرمایه‌داری پیشرفته‌تر شده، لایه‌بندی اجتماعی نیز پیچیده‌تر و متنوع‌تر گردیده است» (میلز، ۱۳۸۵، ص ۱۲۸). او در کتاب *مردان جدید* قدرت از آنچه متافیزیک کار مارکسیسم می‌نامد، انتقاد می‌کند. «منظور وی از این اصطلاح این است که مارکسیسم در نگرستن به طبقهٔ کارگر در حکم طبقه‌ای انقلابی که قادر به

سرنگونی نظام سرمایه‌داری است، در اشتباه است» (کیویستو، ۱۳۷۸، ص ۵۹). میلز در خصوص این لایه‌های جدید اجتماعی و ناتوانی مارکسیسم در تبیین مشاغل جدید می‌گوید: «وجود کاری آنان با طرح قشربندی صورت گرفته توسط مارکسیسم کلاسیک - و نیز با هر طرح دیگری که به‌عنوان طرح مارکسیستی تلقی شود - همخوانی ندارد» (میلز، ۱۳۸۵، ص ۱۲۹).

۵. میلز با بیان اینکه برخلاف آنچه مارکس در مورد استثمار مادی طبقه کارگر گفته، امروز شاهد بهبود نسبی وضع مادی و رفاه هستیم، به این واقعیت دقیق اشاره می‌کند که این افزایش درآمد و نیز افزایش اوقات فراغت به جای اندیشیدن و تقویت نیروی فکر، با تفریحات و سرگرمی‌های ابداع‌شده توسط سرمایه‌داری سپری می‌شود که این، خود نوعی استثمار روحی است. «اگر بخواهیم این نوع استثمار نوین کارگران را - با جزئیاتی که ما در مورد آنها می‌دانیم - در اندیشه‌های مارکس ردیابی کنیم، کار بسیار طولانی را در پیش خواهیم داشت. این نوع افکار در آثار مارکس وجود ندارد» (میلز، ۱۳۸۵، ص ۱۳۱).

۶. با استفاده تقسیم‌بندی طبیعت بشر به «ذاتاً خوب» در مورد طبقهٔ پرولتاریا و «ذاتاً بد» در مورد بورژوازی، میلز می‌گوید: «دیدگاه مارکس دربارهٔ ماهیت بشر - معیار خوب یا بد بودن او - می‌تواند در معرض اعتراضات شدید قرار گیرد. نخست اینکه تلاش مارکس در راستای سازندگی یک نظام جامع فلسفی - تاریخی - اقتصادی بر مبنای یک درک خیال‌پردازانه و بسیار ناقص از ماهیت و ذات بشر صورت می‌گیرد... مطلب دوم این است که ملاک خوب یا بد بودن ذاتی انسان چیست؟ صرف‌نظر از دیدگاه‌های اخلاقی (مذهبی و دینی) که ما در اینجا با آنها سروکار نداریم، دانش نوین به ما می‌آموزد که بشر در اصل پاک و خوب است، لیکن شرایط و محیط‌های زندگی و اجتماعی است که او را بد می‌سازد (میلز، ۱۳۸۵، ص ۱۳۵).

باید الگوی دیگری نیز بسازیم که از طریق آن، بتوان رویدادها را در رابطه‌ای نزدیک‌تر و آگاهانه‌تر با تصمیم‌گیری‌ها یا نبود تصمیم‌گیری‌های قشر نخبگان قدرتمند در زمینه‌های سیاسی و نظامی و نیز اقتصادی، درک و فهم کرد» (همان، ص ۱۵۲).

میلز با بیان اینکه سه قانون دیالکتیکی در مارکسیسم وجود دارد که «نظریهٔ اتصالات عمومی» بر آنها بنا شده است، هر سه قانون را با استدلالاتی نظیر بدیهی بودن، عینی و کاربردی نبودن، تعمیم ناصواب قضایای منطقی به همهٔ پدیده‌ها و به‌طورکلی علمی نبودن، به کناری می‌نهد. و در پایان می‌توان به جرئت گفت: تجلیل میلز از مارکس صرفاً محدود به مشی و روش وی می‌شده است و نه به محتوا و نتایج کار او. «حقیقت محض دربارهٔ «قوانین دیالکتیک»، به نحوی که مارکس آن را شناخته است، این است که این قوانین، روش‌هایی برای تبیین موضوعات هستند (البته پس از آنکه موضوعات مزبور به طریقه‌های عادی مباحثه و برهان شرح داده شوند). خود مارکس هرگز چیزی را با کمک «قوانین دیالکتیک» تشریح نکرد» (همان، ص ۱۶۳).

نقد عملکرد رسانه‌ها

وسایل ارتباط جمعی در آثار میلز به‌عنوان ابزاری برای کنترل افکار عمومی معرفی شده است که در انحصار صاحبان قدرت قرار دارد. او با همکاری پاول لازارسفلد در برهه‌ای از زمان که دانشگاه کلمبیا مرکز مطالعات وسایل ارتباط جمعی شد، به فعالیت‌هایی در این زمینه دست زد. «مقالهٔ "وسایل ارتباط جمعی و افکار عمومی" که قرار بود در شوروی چاپ شود اجازهٔ انتشار پیدا نکرد. در این مقاله میلز بین «افکار عمومی خاص» و «افکار عمومی توده مردم» تمایز قایل شد و اظهار نگرانی کرد که با کسب اطلاعات و کنترل وسایل ارتباط جمعی، تودهٔ

۷. علامت سؤال جدی دیگری که میلز در برابر نظریهٔ مارکسیسم قرار می‌دهد، به مقایسهٔ تاریخی مارکس بین برده‌داری و فئودالیسم، بین فئودالیسم و سرمایه‌داری، و بین سرمایه‌داری و سوسیالیسم برمی‌گردد. با طرح این ایراد، در حقیقت، میلز رکن رکین دیالکتیک را در نظریهٔ مارکس نفی می‌کند. او به نقل از پروفیسور بابر یادآور می‌شود که «بردهٔ عصر باستان، نظام فئودالیسم را به وجود نیاورد، همچنین سرف‌ها یا وردست‌ها، نظام سرمایه‌داری را پدید نیاوردند. تاریخ نشان نمی‌دهد که طبقهٔ استثمارشدهٔ یک جامعه، معمار سازمان اجتماعی بعدی بوده است» (میلز، ۱۳۸۵، ص ۱۴۱).

«ماتریالیسم تاریخی مارکس مایل است که کل ساختار تاریخ انسان را با عدم سعهٔ صدر و آزاداندیشی مورد مطالعه قرار دهد؛ چه این شیوه نیز شماری از جوانب و مراحل برگزیدهٔ تاریخی را تبدیل به رشته‌ای از تصاویر دلخواه جهت اثبات ادعای خود در مورد سلطهٔ نظام اقتصادی می‌نماید» (گرت، ۱۳۸۰، ص ۳۶۱). «علاوه بر کاذب بودن مقایسهٔ تاریخی که نظریهٔ مارکسیسم بر آن متکی است، همچنین به نظر می‌رسد که نظریهٔ مزبور بسیار صوری بوده و نمی‌تواند یک راهنمای سودمند برای پژوهش و تحقیق باشد؛ وانگهی، غالباً گمراه‌کننده است» (میلز، ۱۳۸۵، ص ۱۴۲).

۸. سرانجام میلز با انتقاد از الگوی مارکس، بر لزوم ساختن الگویی غیر از الگوی مارکس تأکید می‌کند. او که با تمایز قایل شدن بین نظریه و الگو، عملاً با نقض اصول نظریهٔ مارکس، تنها الگوی مارکس را شایستهٔ تجلیل و اصلاح خوانده و برای آن، درجه‌ای از کفایت و سودمندی قایل بود و آن را «آنچه که در مارکسیسم زنده است» (همان، ص ۱۹) تعبیر کرده بود، متذکر می‌گردد: «حقایق تاریخی که اینک در دسترس است، نشان می‌دهد که ما به الگویی دیگر نیز نیاز داریم... به دلیل وجود این حقایق، ما

صورتی فزاینده، بر قرارگاه‌های مشاهده، مراکز تفسیر و ذخایر در دسترس که در جامعه معاصر توسط وسایلی که من آنها را ابزارهای فرهنگی می‌نامم تعبیه شده است، متکی است» (همان، ص ۱۱۵ و ۱۱۶). آنچنان‌که می‌بینیم این مراکز تفسیر، نه تنها افکار و عقاید درازمدت یک نفر و حتی ذائقه و احساسات لحظه‌ای او را مدیریت کرده و شکل می‌دهند، بلکه کارکرد مهم‌تر آنها این است که جریان یکنواختی از برداشت‌ها و ایستارها را در اکثر افراد یک جامعه نهادینه می‌کنند و بالتبع، حرکت‌های جمعی را در حوزه‌های مختلف به سمتی که سیاست‌گذاران این ابزار قدرتمند تمایل دارند، همگرا نموده و سامان می‌بخشند. او همچنین به بهره‌برداری تاجران از این ابزار به عنوان کارکرد دیگر رسانه اشاره کرده و می‌گوید: «همواره کلیه توجّهات دوربین‌های رسانه‌های جمعی مراکز تبلیغاتی و تفریحی، متوجه محفل بزرگان است تا جاذبه و زرق و برق حاکم بر این‌گونه محیط‌ها را به اطلاع جامعه مخاطب خود برسانند؛ زیرا جذابیت و فریبندگی این اماکن و مجامع به واقعیت‌های انکارناپذیر و ثابت دنیای تجارت تبدیل شده‌اند» (میلز، ۱۳۸۳، ص ۱۱۸).

میلز در فصل «افکار عمومی آمریکا» از کتاب *علل جنگ جهانی سوم* در حالت آرمانی، وسایل ارتباط جمعی را وسیله برقراری ارتباط میان توده‌های گوناگون و وجود این ابزار را برای گسترش و تحرک بحث‌ها مفید دانسته، نزدیک شدن نظرات متفاوت و حتی متضاد را تا سرحد نتیجه‌گیری مثبت، از خدمات رسانه‌ها به جامعه برمی‌شمرد. اما واقعیت امروز جامعه آمریکا برخلاف آنچه که به تصویر کشیده می‌شود، چیز دیگری است. «وسایل ارتباط و تماس جمعی نقش رابط میان گروه‌های مردم را ایفا نمی‌کند و چیزی به قصد تحریک اندیشه‌ها و فعالیت‌های مغزی توده ارائه نمی‌نمایند، بلکه فقط در جهت تبدیل افکار عمومی به بازارهای جذب خبر

مردم زیر نظر قدرت مرکزی کنترل می‌شوند. وی این جریان را تهدیدی جدی برای دموکراسی به‌شمار می‌آورد. ... از نظر میلز، در انحصار گرفتن وسایل ارتباط جمعی گامی در راه قدرت‌گرایی مطلق به‌شمار می‌رود. از این رو، وی معتقد بود که نقش روشن‌فکران در ایجاد راه‌کارهایی باید باشد که از این انحصارگرایی جلوگیری نماید» (ادیبی، ۱۳۸۷، ص ۶۴).

میلز با بیان این واقعیت که انسان‌ها در یک جهان ثانوی زندگی می‌کنند که در آن، آگاهی‌های خود را نه از تجارب شخصی، بلکه از طرق غیرمستقیم استحصال می‌کنند، به نقش رسانه‌ها به‌عنوان مراکز تفسیر اشاره می‌نماید و تأثیرپذیری ناخودآگاه توده‌ها را از این ابزار، اجتناب‌ناپذیر می‌داند. «اولین قانون شناخت وضعیت بشری این است که انسان‌ها در یک جهان ثانوی زندگی می‌کنند؛ آگاهی، کمتر از تجربیات شخصی آنها حاصل می‌شود، تجربیات شخصی نیز همواره غیرمستقیم است. ویژگی‌های زندگی آنها توسط مفاهیمی است که از دیگران دریافت می‌کنند» (سعید، ۱۳۷۹، ص ۱۱۴). او تفسیرها و تعبیرهای منبعث از مفاهیم و تصاویر القایی رسانه‌ها را به همان اندازه که بر آرمان‌های تمام زندگی افراد مؤثر است، هدایتگر ادراکات لحظه‌ای آنان نیز می‌داند و می‌افزاید: «هر کس هر آنچه را که مشاهده می‌کند تفسیر می‌نماید و به همان اندازه هم، آنچه را که مشاهده نکرده است. اما واژه‌ها و اصطلاحاتی که با آن دست به تفسیر می‌زند مال خودش نیست. او شخصاً آنها را ضابطه‌مند نکرده است و حتی شخصاً آنها را آزمایش نکرده است. هر کس در مورد آزمایش‌ها و مشاهدات خود با دیگران سخن می‌گوید، اما الفاظ گزارش او چندان با واژه‌ها و تصاویری که دیگران از آن خود می‌پندارند، تفاوتی ندارد؛ زیرا بسیاری از آنچه که شخص حقیقتی استوار، تفسیری صحیح و نموداری مناسب می‌داند به

این مسائل را بهتر از سایرین درک کند و احیاناً از دانش خود در زمینه‌هایی استفاده کند، ولی حقیقت این است که جامعه‌شناسی هنوز به مرحله‌ای نرسیده است که بتواند زمینه مساعد را برای «مهندسی اجتماع» فراهم کند» (میلز، ۱۳۷۰، ص ۱۱۹). به نظر می‌رسد این دغدغه بجا و صحیح، که در زمانی مطرح شده که حدود یک قرن از ابداع واژه «جامعه‌شناسی» و کمتر از نیم قرن از عمر تحقیقات اجتماعی گذشته است، امروزه نیز همچنان پا برجاست و جامعه‌شناسی توفیقات قابل توجهی در صحنه عمل و حل مسائل جامعه بشری کسب نکرده است.

سی رایت میلز در تلاشی ستودنی برای خروج این علم از بن‌بست ذهنی‌گرایی و کلان‌نگری صرف، اقدامات خوبی را در جبهه‌های مختلف به انجام رساند. می‌توان رساله دکترای میلز را که با عنوان «جامعه‌شناسی و پراگماتیسم» تنظیم نمود، اولین تلاش منسجم او در این راه به حساب آورد. «میلز با همه ضعف‌ها و نکات قابل انتقادی که در آثار عملگراها می‌دید، آنها را به خاطر تأکید بر نیروی خلاق انسان که قادر به تعیین سرنوشت خود است، می‌ستود» (ادیبی، ۱۳۸۷، ص ۸۷ و ۸۸).

تلاش دیگر او کتاب *بیش جامعه‌شناختی، نقدی بر جامعه‌شناسی آمریکایی* می‌باشد. «در یک نظرسنجی در سال ۱۹۹۷ در بین اعضای ISA که از آنان خواسته شده بود ده کتاب منتشر شده در قرن ۲۰ را که تصور می‌رود برای جامعه‌شناسان، تأثیرگذار به حساب می‌آیند تعیین کنند، این کتاب به عنوان دوم پس از کتاب *اقتصاد و جامعه* ماکس وبر دست یافت.» در این کتاب، میلز به طرح و نقد دو رویکرد عمده در جامعه‌شناسی معاصر می‌پردازد: «نظریه بزرگ و تجربه‌گرایی انتزاعی، از لحاظ فکری نمایانگر منسوخ شدن علوم اجتماعی کلاسیک است و این امر به بهانه توجه به روش و نظریه اتفاق افتاده است. درحالی‌که علت اساسی آن عدم ارتباط آنها با مسائل

فعالیت می‌کنند. وسایل ارتباط جمعی، به برقراری واقعی ارتباط کمک نمی‌کنند سهل است، سرگرم ساختن مردم را هدف اصلی خود قرار داده‌اند» (میلز، ۱۳۵۶، ص ۵۵).

او به قطع رابطه متقابل روشن‌فکران با توده مردم و رو به زوال رفتن ایدئولوژی‌هایی که نویدبخش آینده‌ای بهتر بوده‌اند، اشاره کرده و یکی از علل این وضعیت را مصادره رسانه‌ها می‌داند. «امروز دیگر از آن عده روشن‌فکرانی که خطابه‌های عمده ایراد می‌کردند و کار آنان به عنوان کار روشن‌فکرانه در میان احزاب و عموم مردم مؤثر بود، خبری نیست. در هیچ جا وسایل ارتباط جمعی در اختیار توده مردم نیست» (میلز، ۱۳۷۰، ص ۱۹۷). بر عکس، این ابزار وسیله‌ای در اختیار نخبگان قدرتمند است برای کسب شهرت و اعتبار بیشتر. «شهرت و پرستیژ به‌طور فزاینده‌ای، به دنبال تسلط بر واحدهای نهادینه‌شده بزرگ جامعه پیدا می‌شود. بدیهی است که این نکته یقیناً به دسترسی به وسایل ارتباط جمعی که امروز مشخصه اصلی و طبیعی همه مؤسسات بزرگ در آمریکای جدید است بستگی دارد» (میلز، ۱۳۸۳، ص ۴۲).

نقد جامعه‌شناسی معاصر

این بخش را با نقل قول بسیار جالبی از لازارسفلد که میلز در بخش پنجم از کتابش *بیش جامعه‌شناختی* می‌آورد، آغاز می‌کنیم. «دانشجوی رشته جامعه‌شناسی معمولاً فردی است که پیوسته از مسائل کنونی جهان نگران است. خطر بروز یک جنگ جدید، تضادهای میان نظام‌های اجتماعی، تغییرات بنیادی جامعه‌ها، همه از جمله مسائلی است که او را علاقه‌مند به تحصیل جامعه‌شناسی کرده است. اشکال کار این است که این دانشجو ممکن است تصور کند که با تحصیل جامعه‌شناسی می‌تواند راه‌حلی برای این مسائل پیدا کند. باید بگوییم که متأسفانه این تصور عبثی است. البته او ممکن است بتواند

قلمرو نمادی تبدیل می‌شوند» (میلز، ۱۳۷۰، ص ۵۳).
او با تأکید بر اینکه مسائل اجتماعی معاصر در چارچوب تجربه‌گرایی انتزاعی نیز غیر قابل تبیین است، می‌گوید: «بسیاری از مسائلی که مورد توجه تجربه‌گرایان انتزاعی است مانند تأثیر وسایل ارتباطات جمعی بدون در نظر گرفتن برخی پایگاه‌های ساختی امکان‌پذیر نیست» (همان، ص ۷۱).

میلز دست‌کم پنج انتقاد مبنایی زیر را به تجربه‌گرایی انتزاعی وارد می‌داند:

۱. فقدان خصلت نظری: این روش بر مفهوم جدیدی از ماهیت جامعه و انسان یا واقعیت‌های مربوط به آنها استوار نیست.

۲. دیوان‌سالارکننده مطالعات اجتماعی: با توجه به خصلت اداری، تعداد زیادی محققان را تحت آموزش قرار داده و به استخدام درآورده است.

۳. سطحی بودن مطالعات: انجام تحقیق بر روی واحدهای کوچکی به‌عنوان نمونه مانع تعمیم دادن نتایج و استخراج نظریه کلی از آن می‌شود.

۴. ایراد دیگر میلز به تجربه‌گرایی انتزاعی، به نظریات پل لازارسفلد در این خصوص برمی‌گردد که جامعه‌شناس را «روش‌شناس» کلیه علوم اجتماعی می‌داند و معتقد است:

جامعه‌شناسی وظیفه دارد فلسفه‌رابه علوم تجربی تبدیل کند.

۵. روان‌شناسی‌گرایی (توجه به واکنش‌های روانی

افراد): این شیوه با این فرض که داده‌های مربوط به افراد،

ساخت‌های نهادی جامعه‌رابه دست می‌دهد، اتخاذ شده است.

در عین حال، میلز ضمن تجویز استفاده از روش‌های

آماری در مسائلی که واقعاً تابع این روش‌ها هستند، اضافه

می‌کند: «من با این موارد مخالفتی ندارم. ولی سؤال عمده

این است که اگر این‌گونه تحقیقات، جزئی از تقسیم کار

است، پس چرا سایر اجزا مورد توجه قرار نمی‌گیرند؟ آن

تقسیم کاری که بتواند تحقیقات اساسی را عرضه بدارد،

کجاست؟» (میلز، ۱۳۷۰، ۹۳).

اساسی است... حال که در شرایط حاضر جز نظریه کلان و روش تجربه‌گرایی انتزاعی، روش و نظریه دیگری حاکم نیست، عاقبت تحقیقات علوم اجتماعی وضع تأسفباری پیدا کرده است. ولی حقیقت این است که آنها در هیچ موردی به شناخت ما از فرد و جامعه کمک نمی‌کنند» (همان، ص ۹۴).

او با انتقاد صریح از نظریه کلان پارسونز، این نظریه را از آن دست کارهایی می‌داند که حجیم، پیچیده و نابسنده است. «کتاب نظام اجتماعی پارسونز را که دارای ۵۵۵ صفحه است، می‌توان در ۱۵۰ صفحه به بیان بسیار ساده تفسیر کرد. ولی باید اضافه کنم که نتیجه این کار چندان چشمگیر نخواهد بود... مسئله عمده این است که بیان یک نظریه تا چه حد احتیاج به توضیح و تفسیر دارد؟ تا چه حد مبین مسائل اساسی است و تا چه حد ما را به حل آن مسائل کمک می‌کند؟» (همان، ص ۴۸). میلز با اشاره به اینکه «اساسی‌ترین خصلت تئوری کلان این است که از لحاظ نظری فوق‌العاده کلی بوده، چنان‌که پیروان این نظریه نمی‌توانند به استناد آن به مشاهده و بررسی تجربی بپردازند» (همان، ص ۵۱)، ایرادات نظریه کلان را این‌گونه برمی‌شمرد:

۱. عدم توجه به معانی کلمات و تعاریف واژه‌ها؛

۲. توجه صرف به جنبه نحوی واژه‌ها در جملات؛

۳. بی‌نهایت انتزاعی بودن؛

۴. عدم توجه به زمینه تاریخی اصطلاحات مانند سرمایه‌داری، طبقه متوسط، دیوان‌سالاری و... .

وی با اشاره به ناتوانی نظریه کلان در تحلیل تغییرات

اجتماعی و گرایش آن به تثبیت وضع موجود، می‌افزاید:

«این‌گونه جامعه‌شناسی و در حقیقت، تمام آثار پارسونز

به‌جای توجه به نهاد‌های گوناگون، فقط به مسئله

مشروعیت بخشیدن به نظام موجود توجه دارد. نتیجتاً اینکه

تمام ساخت‌های نهادی به قلمرو اخلاق یا بهتر بگوییم

روشن‌فکران متعهد، سفیران عدالت و صلح

در پیوست کتاب *بیش‌جامعه‌شناختی* تحت عنوان «هنر روشن‌فکری»، میلز به حرکت اندیشمندان به سوی کمال اشاره کرده، می‌افزاید: «کارگر فکری چه بداند یا نداند، درحالی‌که در جهت کمال پیش می‌رود، خویشتن خویش را نیز شکل می‌دهد... شخصیتی را در خود ایجاد می‌کند که هسته اصلی‌اش صفات نیکوی پیشه‌وری است» (ادیبی، ۱۳۸۷، ص ۲۱۰). او در زمینه نقش روشن‌فکران یعنی کارگران فرهنگی به‌ویژه نسل جدید در جامعه می‌نویسد: «روشن‌فکران باید وجدان آگاه و اخلاقی جامعه خود باشند. روشن‌فکر باید انسانی باشد که بکوشد تا واقعیت را از هنجار تحمیلی تمیز دهد» (همان، ص ۶۹).

سیاست‌های جنگ‌طلبانه آمریکا همواره سرپوشی بر مشکلات داخلی این کشور بوده است. منتقدان منصف، چه در داخل جامعه آمریکا و چه در سایر کشورها، با یادآوری مضرات این سبک اداری کشور و تعامل در جامعه جهانی، ادامه این روش را نه تنها راه‌حل معضلات این کشور نمی‌دانند، بلکه چشم‌انداز آن را بسیار منفی ارزیابی می‌نمایند. در کتاب *علل جنگ جهانی سوم*، میلز به بررسی و نقد سیاست جنگ‌سالارانه دولت آمریکا می‌پردازد و ریشه این سیاست را پنهان کردن عدم صلاحیت و عدم مسئولیت حاکمان در پس پرده «قدرت خرابکارانه دشمن» عنوان می‌کند. او با مورد خطاب قرار دادن رهبران مسیحی آمریکا و نیز اندیشمندان این کشور، آنان را به پرهیز از دوری از عامه مردم و در مقابل، پناه گرفتن در پشت دستگاه‌های دیوان‌سالارانه دولتی و ارتشی فرامی‌خواند. در ادامه، وی با اشاره به ابعادی که جنگ سوم جهانی با توجه به پیشرفت‌های ابزار جنگی خواهد داشت، نتیجه چنین واقعه‌ای را نابودی مطلق تمدن انسانی می‌داند و بر این اساس، معتقد است: هیچ استدلالی نمی‌تواند وقوع چنین جنگی را توجیه عقلانی

کند. او در پاسخ به این سؤال که «چه باید کرد؟»، نقش روشن‌گری روشن‌فکران متعهد را گوشزد می‌کند.

ادوارد سعید، روشن‌فکر شهیر آمریکایی فلسطینی تبار و رئیس اسبق دانشکده ادبیات تطبیقی دانشگاه کلمبیا، در کتابش *نقش روشن‌فکر می‌گوید*: «اما در عصر حاضر، چه نقشی بر دوش روشن‌فکران قرار دارد و او نماینده چه چیزی است؟ به عقیده من، یکی از بهترین و صادقانه‌ترین پاسخ‌ها به این پرسش از سوی سی‌رایت‌میلز داده شده است. میلز روشن‌فکری است به غایت مستقل، با دید اجتماعی برانگیزنده... میلز این مسئله را چنین بیان می‌کند: هنرمند و روشن‌فکر مستقل، از جمله شخصیت‌های انگشت‌شمار باقی‌مانده‌ای هستند که برای مقاومت و جنگیدن با رفتارهای قالبی و پیامد آن... مسلح‌اند. اینک درکی تازه برای نقاب از چهره برداشتن و خرد کردن تصور و خردی قالبی لازم است، که ارتباط‌های نوین (نظام‌های کنشی مدرن)، ما را در باتلاق آن فرو برده است... به همین دلیل است که انسجام و تلاش روشن‌فکری باید در سیاست، نقش محور بیابد» (سعید، ۱۳۷۷، ص ۵۳ و ۵۴).

تعهدگرایی روشن‌فکران و دانشمندان تنها یک شعار نبود، بلکه میلز سعی می‌کرد خود در این خصوصیت سرآمد باشد. «میلز نه تنها یک جامعه‌شناس متعهد و سنت‌شکن بود، بلکه در زندگی شخصی و دانشگاهی خود نیز انسانی وارسته و از سجایای اخلاقی خاصی برخوردار بود» (میلز، ۱۳۷۰، ص ۶). این ویژگی به حدی در میلز شاخص بود که در بعضی محافل دانشجویی وی را انسان اخلاقی اندیشه و عمل نام نهادند.

در چنین شرایطی، میلز در کتاب *علل جنگ جهانی سوم* با بیانی صادقانه، دلسوزانه و بیدارگر، متفکران جامعه را مخاطب قرار داده و وظایف تاریخی آنها را به یادشان می‌آورد. «وقتی می‌گوییم روشن‌فکران، منظورم

کشورهای ابرقدرت، آنها را به هر دلیل برگزیده‌اند. «میلز برای آمریکا راه‌هایی را پیشنهاد می‌کند که چگونه می‌توان سیاست صلح‌آمیزی در پیش گرفت. با گذشت چندین دهه، هنوز این پیشنهادها می‌تواند معتبر تلقی شود. برخی از این پیشنهادها و راه‌حل‌ها عبارتند از: متوقف ساختن ارسال سلاح‌های جنگی به خاورمیانه، آسیای جنوب شرقی، آمریکای لاتین و آفریقا، تشویق دولت‌های اروپایی برای خلع سلاح به‌طور یکجانبه، متوقف ساختن همه آزمایش‌های هسته‌ای، متوقف ساختن تولید سلاح‌های هسته‌ای برای کاستن از تعداد آنها، رها کردن همه پایگاه‌های نظامی آمریکا در خارج از کشور و آغاز دور مذاکرات سازنده با همه کشورهای جهان. برای کسانی که این پیشنهادها را رؤیایی بیش نمی‌دانند میلز پاسخ می‌دهد که مسلماً اینها بر واقعیات تلخ که امروز در جامعه چهره غالب دارند، ترجیح دارد. خطر هرچه باشد مسلماً نابودی انسان و تمدن انسانی نخواهد بود» (ادیبی، ۱۳۸۷، ص ۱۵۷ و ۱۵۸).

تأثیرپذیری از ماکس وبر (میلز به‌مانند وبر، متفکر همزمان ما)

با اینکه به نظر می‌آید روش انتقادی میلز با سنت مارکسیستی قرابت داشته باشد، اما از نظر او، ماکس وبر از همه متفکران اجتماعی شاخص‌تر است. همواره بحثی طولانی در خصوص دیدگاه روشنفکری میلز وجود داشته است. اغلب به میلز به دلیل تأکید وی بر طبقات اجتماعی و نقش‌های آنها در تکامل تاریخ و نیز تلاش برای زنده نگه داشتن سنت مارکسیستی در نظریه جامعه‌شناسی به‌عنوان یک «مارکسیست مخفی» نگاه می‌شود. اگرچه به همان اندازه هم دیگران را عقیده بر این است که میلز بیشتر با کار ماکس وبر شناخته می‌شود که اکثر جامعه‌شناسان از او به‌عنوان یک نمونه سطح بالای

دانشمندان، هنرمندان، وزرا و فقه‌است. منظورم ارائه‌دهندگان قوه درک انسانی است... کسانی که اگر می‌نویسند، نقاشی می‌کنند، حرف می‌زنند، اگر تصاویر و اندیشه‌هایی را به وجود می‌آورند و منتشر می‌کنند، کار آنها برای مردم جالب توجه است» (میلز، ۱۳۵۶، ص ۱۱۵). او با بیان این مطلب که اگر همراهی عده‌ای از همین متفکران نبود امروز در جهان با این همه فقر و تبعیض مواجه نبودیم، اعلام می‌دارد که هنوز هم هستند روشن‌فکرانی که به گروه رسمی فقر فکری نپیوسته‌اند و حاضر نیستند از سکوت خود در برابر فجایع انسانی که سیاست‌مداران به بار می‌آورند تنها به توبه و استغفار بسنده کنند. «نکته اصلی موردنظر رایت میلز، تضادی است که میان توده و فرد وجود دارد. تفاوتی ذاتی میان قدرت‌های تشکیلات بزرگ، از حکومت‌ها گرفته تا کمپانی‌ها، و ضعف نسبی نه فقط افراد بلکه انسان‌هایی وجود دارد که دارای موقعیتی فرعی‌اند: اقلیت‌ها، مردم و دولت‌های خرد، فرهنگ‌ها و نژادهای مادون. من شک ندارم که روشنفکر، متعلق به طرف ضعیف و بی‌نماینده است» (سعید، ۱۳۷۷، ص ۵۵). آنچنان‌که می‌بینیم، عدالت و رفع تبعیض حاصل از نظام نوین جهانی، یکی از آرمان‌های میلز است و روشن‌فکران مستقل تنها از یک طریق قادر به مقاومت در برابر این اقتدار متراکم که کارخانه خبرسازی یا رسانه‌های خبری، آن را حمایت و پشتیبانی می‌کنند، می‌باشند و آن «نقاب از چهره برداشتن» از این نظام ناملموس، ناخودآگاه و تحمیلی جهانی است. «من مدعی هستم که ما امروز در دورانی زندگی می‌کنیم که در آن قدرت‌روشن‌فکران بسیار زیاد است» (میلز، ۱۳۵۶، ص ۱۲۰). و البته او خود به‌عنوان یک روشنفکر متعهد در این جهت ورود پیدا می‌کند و راه‌کارهای صریح و عینی ارائه می‌دهد؛ راه‌کارهایی که در عین بی‌پیرایگی و وضوح، به نوعی نشانگر همه روش‌های اشتباهی است که سران

ضدمارکسیسم و نئولیبرالیسم تعبیر می‌کنند.

«به‌طور مشخص میلز در سه زمینه از ماکس وبر تأثیر پذیرفته است:

۱. اولین تأثیرپذیری میلز در زمینه روش‌شناسی است... .

۲. دومین موضوع که میلز تحت تأثیر وبر قرار گرفته است، مسئله قدرت است... البته پدیده قدرت فقط به شکل عریان آن در جامعه بروز نمی‌کند، بلکه اطاعت از قدرتمندان به صورت یک ارزش درمی‌آید که افراد آن را درونی می‌کنند... .

۳. سومین حوزه‌ای که میلز از وبر تأثیر پذیرفته به حوزه جامعه‌شناسی طبقات اجتماعی مربوط می‌شود» (ادیبی، ۱۳۸۷، ص ۵۸).

آنچه در اینجا مدنظر نگارندگان می‌باشد، طرح این نکته مهم است که سی رایت میلز، همان‌گونه که می‌توان در مورد ماکس وبر بیان کرد، فردی شاخص در زنده نگه داشتن روشی است که همین روش موجب بقای یاد وبر پس از گذشت حدود یک قرن از مرگ اوست؛ همان‌گونه که آرون در مورد وبر و مقایسه او با دورکیم و پاره‌تو می‌نویسد: «تحلیل‌های آماری علل خودکشی را می‌توان به‌عنوان مرحله‌ای از علم ستایش کرد... اما دیگر کسی دل‌بسته افکار سیاسی دورکیم یا نظریه‌های اخلاقی که او می‌خواست در دانشسراها رواج دهد نیست... پاره‌تو نه دیگر پیروی دارد و نه شاگردانی که راهش را ادامه دهند. اما در مورد وبر کاملاً متفاوت است» (آرون، ۱۳۸۷، ۶۳۹). به همین ترتیب، با اطمینان، باید میلز را هم جامعه‌شناس همزمان با خودمان به حساب آورد و قالب فکری او را همچنان جاری و قابل استفاده در تبیین پدیده‌های اجتماعی در سطح جهانی دانست. آنچنان‌که کیویستو می‌گوید: «حداقل وظیفه‌ای که جامعه‌شناسی برای خود قایل شده است، گسترش دامنه درک ما از فرایندهای

شکل‌دهنده جهان مدرن است» (کیویستو، ۱۳۷۸، ص ۲۱). میلز آزایی دارد که پس از گذشت سال‌ها از مرگ او علی‌رغم عمر کوتاهش، همچنان مبین خوبی برای تحلیل شرایط حاکم بر ایالات متحده و نیز آرایش سیاسی و اجتماعی جهان است، لکن به دلیل شناخت ناقص سطحی در ایران، آن‌گونه که باید از دیدگاه‌های او استفاده نشده است. «دکتر احمد اشرف نخستین کسی بود که در سال ۱۳۴۵ در معرفی وی نوشت: "سی رایت میلز جامعه‌شناس گرانقدر آمریکایی در حلقه ایرانیانی که اهل علوم اجتماعی هستند ناشناس مانده است." اینک پس از ۳۵ سال همین حرف را می‌توان تکرار کرد» (میلز، ۱۳۸۰، ص ۱۶) و شاید بتوان گفت: اینک نیز پس از حدود پنجاه سال دیگر و وقوع انقلاب اسلامی و طرح ایده‌های جدید در حوزه علوم انسانی در ایران، همچنان این ناشناختگی پابرجاست!

نتیجه‌گیری

در تاریخ علوم انسانی، متفکرانی هستند که به دلیل آزاداندیشی و محدود نشدن در چارچوب‌های تعریف‌شده غرب و شرق نظریاتی ارائه داده‌اند که از قابلیت بازخوانی و به‌روزرسانی بالایی برخوردار است. یکی از این متفکران که علی‌رغم عمر کوتاه خود اندیشه‌ها و آثار درخشانی از خود بر جا گذاشته است، چارلز رایت میلز می‌باشد.

از آنچه گذشت می‌توان نتیجه گرفت که میلز نه تنها یک منتقد صرف نبوده، بلکه همواره نسبت به ارائه راه‌حل برای اشکالاتی که مطرح می‌کرده، اقدام نموده است. میلز با نظام سیاسی سرمایه‌داری و حاکمیت اقلیتی بر اکثریت مردم از طرق غیردموکراتیک مخالفت می‌کند و راه‌هایی از این دموکراسی دروغین را «دولت مسئول» می‌داند. او همچنین به نقد مارکسیسم به‌عنوان دیگر الگوی فکری حاکم بر جهان زمان خود پرداخته و با تعمق در گزاره‌های

مستلزم یک سلسله تحقیقات زنجیره‌ای و دامنه‌دار در قالب پژوهش، پایان‌نامه، برگزاری همایش‌های علمی و به‌طور کلی نهضتی است که در این حوزه باید با اقتدار دنبال شود و البته سیاستگذاری این حرکت عظیم و عمیق بر عهده سازمان علمی کشور در همه رده‌ها می‌باشد و در این زمینه، انجمن‌ها و مجامع علمی غیردولتی نیز وظیفه‌ای نانوشته و متناسب با میزان تیزبینی و درک خود از شرایط حساس موجود بر دوش دارند.

منابع

- آرون، ریمون، ۱۳۷۷، *مراحل اساسی سیر اندیشه در جامعه‌شناسی*، ترجمه باقر پرهام، تهران، علمی و فرهنگی.
- ادیبی، حسین، ۱۳۸۷، *سی‌رایت میلز جامعه‌شناس عدالت خواه*، تهران، دانژه.
- سعید، ادوارد، ۱۳۷۹، *اسلام رسانه‌ها*، ترجمه اکبر افسری، تهران، توس.
- ، ۱۳۷۷، *نقش روشنفکر*، ترجمه حمید عضدانلو، تهران، انتشارات آموزش و انقلاب اسلامی.
- کورز، لویس، ۱۳۸۹، *زندگی و اندیشه بزرگان جامعه‌شناسی*، ترجمه محسن ثلاثی، تهران، علمی و فرهنگی.
- کیویستو، پیتر، ۱۳۷۸، *اندیشه‌های بنیادی در جامعه‌شناسی*، ترجمه منوچهر صبوری، تهران، نشر نی.
- گرث، هانس، ۱۳۸۰، *منش فرد و ساختار اجتماعی*، ترجمه اکبر افسری، تهران، آگاه.
- میلز، سی‌رایت، ۱۳۷۰، *بینش جامعه‌شناختی*، ترجمه عبدالعزیز انصاری، تهران، شرکت سهامی انتشار.
- ، ۱۳۵۶، *علل جنگ جهانی سوم*، ترجمه فریبرز برزگر، تهران، جاویدان.
- ، ۱۳۸۵، *مارکس و مارکسیسم*، ترجمه محمد رفیعی مهرآبادی، تهران، خجسته.
- ، ۱۳۸۳، *نخبگان قدرت*، ترجمه بنیاد فرهنگی پژوهشی غرب‌شناسی، تهران، فرهنگ مکتوب.

این ایدئولوژی، نتیجه می‌گیرد که آن هم پاسخگوی نیازهای بشری نمی‌باشد. میلز وسایل ارتباط جمعی را نیز به چالش کشیده و آنها را ابزاری برای جهت‌دهی به افکار عمومی، تحت نظر سیاست‌گذاران پشت صحنه می‌داند. او با انتقاد از جامعه‌شناسی معاصر، لزوم توجه به تاریخ، تعمیق مطالعات و ساخت مفاهیم جدید را یادآور می‌شود. او با اشاره به نقش حیاتی روشن‌فکران متعهد به‌عنوان وجدان بیدار جامعه در تشخیص واقعیت از هنجارهای تحمیلی، سعی در ارائه نمونه‌ای مجسم از این تصویر دارد. با بررسی و تعمیق در روش و افکار میلز، می‌توان دریافت که او متفکری همزمان ماست.

همان‌گونه که ملاحظه شد، با وارد کردن انتقادات و ایرادهای مبنایی، میلز نه تنها یک مارکسیست نبوده است، بلکه همان‌گونه با نظام سرمایه‌داری به مخالفت برخاسته، نظریه مارکسیستی را نیز با کوبیدن عناصر اصلی آن، به باد انتقاد گرفته است.

معضل بزرگی که به نظر می‌رسد میلز با آن دست به گریبان بوده، عدم وجود یک پارادایم جامعه‌شناسی است که بتواند به‌طور حداکثری در چارچوب آن به بیان نظریاتش بپردازد. آنچه در بالا دیدیم مؤید این مطلب است که نیاز جامعه‌شناسان واقع‌گرا، دردمند و قالب‌شکن که حاضر نیستند در چارچوب‌هایی که نظام سلطه طراحی نموده است محدود شوند، به تدوین یک پارادایم جامعه‌شناسی نوین، فارغ از استخوان‌بندی موجود این علم و با مبنای فکری جدید و البته عدم نفی مطلق روش‌ها و دستاوردهای علمی - هرچه که باشد - نیازی است دقیق و اجتناب‌ناپذیر که بر عهده نظریه‌پردازان روشنفکر، متعهد و مستقل می‌باشد تا در راه طراحی این پارادایم، گام‌هایی مستمر، جدی و پیگیرانه بردارند.

یقیناً آموزه‌های اجتماعی دین اسلام در تدوین این پارادایم جدید از جایگاه ویژه‌ای برخوردار است که